

آپولون

سراینده:

بهداد

۱

سیبی در زهدان خورشید!

آسمان خاکستری
آتشین و شیدایی
برکره اشیر

خرامان بود

ایزد زیبایی و جنون
نغمه طربناک فردا را
درعصب خورشید

شهوت آلود

می دمید

آماس کرده بود

شهر در پژمرش شکوفان روز

زیبایی را کفنی از خون و گندابه
و با دهانی پر از چخماق و ستاره
در دورنای شب

دفینه می ساختند.

کوتوال پیر رزم

از فراز دژصبح

به زیرکشیده می شد

باعبایی از کهکشان ،

و با پیکری زیباتر از سروبوستان

و دوچشمانش چون دو ققنوس شعله برجان زده !

همچون

شهابی آتشین

بی خستگی

روان

برخلن زار تاریخ !

و چیپال شب!

با شنلی از انکشت

به زیبایی غوکی لهیده ،

بر مصاف خونین فردا!

و امروز

خورشید

مقهور

ترفند

انگزه مینوا!

در این هنگامه آتشین الماس و تیزاب
او آتشگون فراز آمد !

بر آسمان دیبا رنگ
هزار آوایی فردارا ترانه سپر

طوفان پرواز

آتشین آواز

شکوفه ای اخگرین

در باغ خورشید و رُمان

و او ، آتشین معراج کرد

از میان لجن و آتش

اثیری و پاکیزه

آشوبان لانه لاشخوران !

شکفته گلی زرین و سرخ آهنگ !

برنقش آسمان مینا رنگ !

چون « درخش رستاخیز »

در سرود سرخ زنجره ها !

او بالید !

صنوبرسا

در باغ رنگین زندگی

رقص زیبایی

در لای لای قمریکان آتشین آوا !

و

زندگی

او را سرود

همچون نرگس درپاییز!

و

او

شگفت

چون ارغوان

در غروب

درطلای خورشید!

و

خورشید!

حوری غلمان خواب

لبان شکفته!

زیباتر از یاقوت بدخشان!

هستی آن از تابش امید!

از عشق!

ازشورانسانی!

چشمان خامش

درخشان تراز عقیق درصحاری غروب،

و نافذتر از کهربان در خرمن شب!

کمال سرو بوستان!

و جمال ماه زرافشان!

سیبی در زهدان خورشید

آتشفشانی

در

شهاب

شعله ور

زیبایی!

شرابی آتشین!

در جامی زرینه

طلوع

شور

شیدایی !

بهشت جمال انسانی !

آپولون

سراینده :

بهداد

۲

دشنة و شب !

« هان مشو نومید چون واقف نه ای از سر^{۱۶} غیب
باشد اندر پرده بازی های پنهان غم مخور»

« حافظ »

خورشید می خواست در دهلیز زای شب فرو رود
اما کهکشان به یاری او آمد.
کهکشان او را در خود محو کرد
و خورشید دوباره شعله ور شد
تریاک مرگ در رگهایش حلول کرد.
اما شعله^{۱۷} روز او را در انوار خویش مستغرق ساخت .
مرگ بین دشنه و شب ،
و رهایی .
ارغوان
چون درخشی از یاقوت
او را الهام بخش شد !

رقص ژاله ها برارغوان و نارون !
گل های میمون !

دریاچهٔ الهام !
ماه زرین بردریچهٔ ایوان !
خورشید باسینه های آتشین !
او ،

بیاد

داشت

به روز ،

را ،

نورباران کردند ،

زمانی که او در طلوع بود .
الماس

در جان

او

نطفه بست .

قارچ ها و علف های سبز روشن
روان او را منور ساختند

مربخ در چاشتگاه
در بالای صخره ها ،
او هیمة ای شعله گستر
برپای کوهسار .
او برتخته سنگ هاتکیه می زد ،
آیا او چون کهکشان مربخ روزی
برجهانی پرتو می افکند ؟
آیا او تا « راه شیری »
پرواز می گرفت ؟
آسیابی کوچک و لغزان در کنار جوی
آیا او روزی سنگ زیرین آسیا می شد ؟

و

نشان

ظاهر

شد!

میان

دو

خورشید!

صلیبی رخشان بر پیشانی!

او -

را فراز بردند!

او هراسید!

شاید او هم به سرنوشت و سرشت پیشینیان خود

دچار می شد!

او غم زده بود ...

تهیدستی

تنهایی

و

حقارت

را

احساس کرد

با پوست خود چشید

او

یاور

بی توانان

شد!

همچون

ستاره ای

برمصاف

ظلمت !

خورشید در تب و تاب بود ...
او آینه ای شد بر خورشید !
او تفته می شد !
همچون عشق در گداز ...
او

نوشید

صبح سپید را

از شب قیرگون

!

و

، او ،

، آموخت ،

از مریخ

پیکار

را !

و

از زهره

زیبایی

و

عشق

را !

و

از عطارد

سخنوری

و

دانایی

او
پوشاند
الوار کهنه
را،
از
کوه
و
رود
و
درخت!
احجار
را
از
نقوش
فریبا!
او
در
کوثر مرمر
شنا کرد!
و
در
زیر
شاخسار شاه توت
جام رنج را سرکشید!
او
نخستین

انفجار-
عشق
را دید
و
ترنم جنون
زاد و ولد
خردان
زیر -
اشکوب -
و
محبت

آپو لـون

سراینده :

بهداد
۳

هزار و یک شب

او را به

دخمه هولناک بردند

او

محبت

را

از همیان خورشید ربود

و

او

آموخت

پیکار

را

از

رزم

مدرسه

از رنج سیاهچال

و

خط کشی

میان

انگشتان

او درک کرد

انسان را

رنج انسان ها را

و

موهبت

آزادی

را

هرچند

خام

اما

او

یافت

حقیقت

را

	روده	تب
در التهاب		بیماری
	او	راز
شنید		او
رنج انسان را	را	دید
	اولین نمایش زندگی‌ش را	رؤیا انگیز
		تمرین نبرد
		در مدرسه
		نبرد به خاطر انسان
		نبرد به خاطر آزادی انسان
		و او ربود
	برگ سبزینه را	قبای
از اشکاف		
	دوستش	و چشید
برادرش		
	زهرگوارای	
حقیقت را .		

فوارهٔ مرمر
 و
 حوض بیست و چهارترک
 دوستی
 با
 «عطارد»
 پیرزنانی
 که باگرسنگی
 هم بستر بودند .
 تب
 و
 جغرافی
 نبوغ
 در
 تاریخ
 و سرزمین .
 پسرک سرخ رو
 بوسید
 او
 و سیلی جانانه
 پاداش ،
 را
 یافت .

	او
می ترسید	از
	می ترسید
	و
	او
نقاش بود	نقاشی بی همتا
مینا کار	و
	او
می کشید	زنانی
بدون مدل	دخترانی
	بازیبایی جلوه انگیز
	با
	سینه های
برجسته	با
	گوی
عنا ب .	کتاب
	خرگوش ها
زیبا	
رنگین	

و

بسیار دلپذیر
او به عالم رؤیا و هوش

سفر کرد

دوستی

و

محبت

از

شریان های

قلب او

روید

و

هزارویک شب

را

نوشید

از دست .

محبوب

رنگی نارنجی

قرمز

سراپرده

زریفت

نور و روشنایی ...

آپولون

سراینده :

**بهداد
ع**

راهی در پیش ...

سلاح

هسته ای

در

کف

ملل

اسیر

دنیای

نو

عدالت

مطلق

صلح

مطلق
آزادی

مطلق

این بود

آرزوی

این

کودک

شیفته

این

شیدای

مردم .
درخت

زیتون

فراز
جوجه اردک
خوبش
بدین گونه
او
در پیش
بود
را
قدم
گذاشت
بر
کوهسار
زشت
در
کبوتر عشق
می پنداشت
در
راهی که
سرخ ،
رؤیا

آپولون

سراینده :

بهداد
ه

خرمن آتش ...

و

راهزنی

به

یاری

ملکه
آمد
ملکه ای
که
از
خون
و خشونت
انباشته
شده
بود
و امپراتوری
بی غروب
را
او
بشریت
را
به بند
کشید
و
ملکه
دیگر
هندوستان
ثروتمند
را

کشید به زنجیر بیابان
در بیابان
استخوان بافندگان
پارچهٔ مونو فاکتورها
جهان را تسخیر
کرد. انقلاب صنعتی
و
رشد بیکران و
ولینگتون
که ناپلئون
را شکست داد.

تزویر ،
وماکیا ولیسم
اورلثان
را
که
وحی
براو
نازل
می
شد
در کتاب
جاویدان
زندگیش
که او را
درمیان
خرمن
آتش
خواند .
همانگونه
سوختند
او
نیز
چنین
سودایی

می پرورانید
نجات میهن

و

مرگ
را.

ترکان

که

قسطنطنیه را
گشودند

ومردمانی را

که

درکلیسا
دعا
می کردند

تا نجات یابند

تمدنی

که

قتل عام
کردند .

فرو ریخت

و

تمدنی

که

پدید آمد.

تمدن

رمی

یونانی	تمدن		در
	وحشی	اروپای	رنسانس
	ماکیاول	جاودانی	پترارک
		راسموس	
لئوناردو	و		مجسمهٔ موسی
	شعر	و	
میکل آنژ		میکل آنژ	عشق
	عشق		
داوینچی		پایه گذاری	و
	دنپایی		
نو		رستاخیز	طلوع
در			شب

تاریک
در
آرزوهای
جهانی
و پایتخت
شهر ایزدان
و باغ های
کانالی
از
خلیج
تا
خزر...
حکومت
او
آن
با کاخ های مرمرین
جادویی...
بربریت .

آپولون

سراینده :

بهداد
۶

زندگی جادویی

جنگ را

شناخت

در

نمایش هایی

که

او

دوست

می داشت .

او
اسپارتاکوس
را
دید
در
رزم
بردگان
و
بر
او
شیفته شد .
و
چگونه
غول
رودس
به زیر
کشیده
شد
زمانی که اراده خداوند بر آن قرار گرفت !
بردگانی
که
سنگ های
عظیم
را

برای
ساختن
قصور
اشراف
زم
از
فراز
کوهها
فرود
می آوردند
و
یا
بجنگ
ددان
انگیخته
می
شدند
و
سرانجام
چگونه
به
جنگ
بایکدیگر
نابود-
می ساختند -
نجات
انسانی
را

انسان
 را
 که
 درچنگال
 برده داران
 اسیر است
 دیوانگانی
 به
 نام
 برده داران
 درجنگ
 انسان
 ها
 جام های
 ارغوانی
 را
 بهم می زدند
 هزاران
 برده
 برصلیب
 این بود
 تمدن
 تمدن
 خونین
 برده داران
 همانگونه -
 که -

برده داران
جدید
می
افکنند
بمب
هسته ای
را
برفراز
ناکاراکی
و
هیروشیما
از
جان
انسان ها
چه
می خواهند
این برده داران ؟
واشنگتن
و
لندن
و
برلین
پاریس
تل آویو
و توکیو
چه می خواهند
از جان
انسانها ؟

دست آنها با تیغ خون افشان
برافکنید دنیای آهن
عجایب هفتگانه رنج بی پایان
و جلال و شکوه برده داران ، گل سرخ
شب سیاه الماس رنج انسان
برنگین انگشت واره
مروارید غلطان بر تاج دلچکان
بریده باد صبح ! را!
بردگان در دامان تبهاران
انجیل

به سخن در می آید :
« برده داری

را

واژگون

کنید

ای

محبوبان

خداوند
ای

زنجیریان

جان !»

و

قرآن

گفت :

« شما

وارثان

منید

در زمن
ای

کسانی که

مالکیت

از

شما

بازپس

گرفته

شد

موقتاً...

و
شما
مغضوبان
منید
ای کسانی
که
مالکیت
موقتاً
به شما
داده
شد . «
آبشاری
بر
فراز
کوه
در
بهاران
در
جهنم
کوپر
و
قلعه ای
که
با گل
و
آجر
ساخته
می
شد

در
پهنه
خشک
شده
باغ
آیا
او
سرانجام
دژی
خواهد
برافراشت
در برابر
بیدادگری
و
ظلم
علیه
نوع
انسان
بردگی
این
آرزوی
او
بود
آیا
زمانی
تحقق
خواهد
یافت

یا همچون
گنگ
خواب آلوده
او
از
برابر
چشمان
معشوقش
خواهد
گذشت
بدون آن که
وصالی
یابد
هرچند
برای
دقیقه ای ؟
چه
انسان
حقیری
بود
او
با
آرزوهای بزرگ
درختی سرسبز
روید.
رویده

از جهنم . چگونه ممکن است چنین رؤیایی
به تحقق
روز
بارانی
دریافتن
قرآن
گذشت
در کتابخانه مسجد
دوبدن
و
بیماری
و
میزبانی
و
پرستاری
پیرزنی
که از
رنج
گداخته
شده بود
مار

دوسر
با هیبت
عظیم
سنگین
و
رنگین
تلخی
جوشانده
و
تهوع
نخود آب
و
مفاتیح
قرآنی
که
هر روز
پیرزن
می
خواند.
کلیات رستم نامه
بهرام و گلندام
موش و گربه
وی
آنها
را
خواند

با شوق
بی
پایان
با
آتشی
اندر
جان
و
صلایی
که
او
را
برانگیخت
در
جوانی
و
اینک
اندر
میانسالی
و
نگاه
از
فرز
خانه
بر
مروارید

کوبر			بادگیرها
		گنبدها	
و			شهری
گلدسته ها		که	
	در آن		انسان
	بیگانه شد	از خدا	
و			شعرباف
	دخمه های	در	
هولناک			بیگانه
		می شد	
	از		
	آنچه		پرداخت
می	او		چون
		جانوران	
	در		
قلعه ،			می زیستند

همراه
و
با
دام های خود
برای
قطعه ای
گوشت
بر یکدیگر
سبقت
می جستند .
هر
روز
نان
کشک
و
عید
تا
عید
پلو
و
قیمه .
دخترکی
که
از
ناندان
و
نان
می ربود

و سرانجام قاشق های
مرغی را با خود
به بازار برد
و محبس به او
که زندگی آموخت
چه دشوار است
قندیل ستارگان
سرد کویر، در شب
همچون ماه که -

سینه ی
دختری
عریان
می درخشید
بی بی زهرا
بی بی خجه
خیر النساء
ماماریابه
ریابه کُرک
نرگسک
و
آموختند
به او
داستان
فقر
وتهیدستی
دزدی
را
همچون
یکی
از
اشکال
مبارزه طبقاتی .
حوض های مرمر
و
کلاغی

که
بر فراز
کاج پیر
آشیان
بسته
بود
درخت خرمايي
که
خرما
نمی آورد.
کبير
که
جنگهای او
آلمان
پديد
آورد.
ناپلئون
یگانه را
شکوه
و
عظمت
او
همگرایی
را
تسهیل کرد
درجهان
پراکنده .
هزاردستان

«آندرسن»
که
در
درون
آن
اُردک
زشت خفته بود
و
نهنگی
که
قلب میمونها
را
برای
سعادت
و
سلامت
خویش
می خورد
و
میمونی
که
براو
نیرنگ
داستان های
جادویی
آغاز
زندگی

جادویی

....

آپولون

سراینده :

بهداد
۷

در درون

خود.....

دسته ای
از
گل های رنگیت عطر انگیز
جستجوی محبت
برای آموزگار

و
انجام
نیکي
او
می خواست
زیبا
باشد
زیرا
همگان

زیبایان را
فرز
می آرند
و
دوست
می بویند
می دارند
و
می بوسند
او
می خواست
زیبا
باشد
به
سبک
کهن
همچون
دوران
قاجار
همان گونه
که
خدمتکاران
و
دایه ها
می
گفتند
ابروان پیوسته

چشمان بادامی
 بینی قلمی
 لبان تنگ
 غنچه
 روی سپید
 و
 گلگون
 سرخ و سفید
 صورت
 گرد
 و
 الی آخر
 نسیم
 عشق
 در
 دالانهای
 روپائی
 پرتو آفتاب
 از
 میان
 غم تاریک
 تنهایی
 او
 انسان
 بود
 و از
 عطر دوستی
 و

شقایق وحشی

مترنم.

ایزد

او

را

در

خشک دشت
فراخ

پاسخ داد
« یکی در بیابان سگی تشنه یافت
برون از رمق در حیاتش نیافت »
جدل
« طالس »

و

رویدن

از

میان

ظلمت

همه

چیز

در

حرکت

است

دوبار

در

یک

رودخانه

نمی توان

شناکرد

و

جوجه اردک زشت

در درون شب ظلمت

در نمازخانه

حقیقت

فردا

را

یافت

انسان دوستی

در

مذهب

هم

می توان

انسان دوستی

را

یافت

مذهب

تنها

ترباک

توده ها

نیست

بلکه

محرک

آنها

نیز هست

او

بیزدان
پروردگار
را
از
کودکی
دریافت
و
از
دگم
و
تجبر
دوری
خورشید
از
پس
مه رقیق
تلاؤ
گرفت
و
او
آرام آرام
خروشان
مردم
حرکت
کرد .
ستونهای
عظیم سنگی

با سرهای
گاو میش
و
پرده های
مطلباً
سقف ها
از
عود
شکوه
جاویدان .
زندگی
در
دگرگونی
بی پایان
«شدن»
نه
همه چیز
ضد
خود
را
در
درون
خود
می پرورد
وحدت

و
مبارزه
اضداد
شب
با
روز
می زید
و
از
درون
روز
شب
می
زاید
و
از
درون
شب
روز
فرا...
می
بالد.
جوان
و
پیر
می شود
پیری
به

سال ها
اندک
اندک
از
درون
جوانی
شکوفه می
زند.
«مرگ»
و
«زندگی»
با هم
می
سرایند.
از
درون زندگی
مرگ
تولد می یابد
و
اینک
من
برآستان
پیری
بر
جوانی
غبطه می خورم
و
می خواهم

زنده
بمانم
هرچند
همواره
از
کودکی
با اندیشه
مرگ زیسته ام .
مرگ
من
کی
فرا
می رسد؟
از
این
زندگی
عذاب آور
از
این
رنج
و
اندوه
بی پایان
از
این
سستی
و
نا امیدی

کی
هم
می خواهم
زنده
بمانم
هم
می خواهم
بمیرم
پرودگارا!
مرا
در
آغوش گیر!
خود
را
از
من -
دریغ
نوشابه
مدار!
سح آمیز
در لیوان بزرگ
دوست یا مستخدم
و تا نیمه های شب
جنگ و ستیز بر سر اجاره
دهقان فقیر

و جنگجو
و چه بسیار که
ددزد.
فقط جادویی
« غیر از خدا کسی نیست
خداوند یکتاست »
پلشتی دروغ
پوشه «آزمایش»
« دوسیه ای برای تمام زندگی »
دسته ای گل های رنگین عطر انگیز
از «آب شاهی»
و
شاید
« غول آباد »
برای آموزگار
سپردن
خود
را
به محبت آموزگار
و
نوکری
که
همچون سگ
از پسر
اربابش
از
خواندن

از
نزدیکی
قرآن
به
یزدان
کردگار
روان
او
آرامش
می یافت
چنانکه
« باید »
و چنانکه
« شاید »
رؤیایی
از
میان
غم تاریک
تنهایی
ساباط
بادگیر
و
سرداب
حوض خانه
گردو
و
طرز جان
لذتهای کوتاه

	در	زندگی
	بی امید	سراسر
در تیره بختی	تیره روزی	نیکبختی
	اما	
لختی	این	
	بود	خداوند بزرگ
آنچه	مقرر	
ساخته	شاید	بر بندگانش
بود	برای	تاریخ
برای تکامل	نوع	نهایی
خوش بختی		آیا
انسان		او
	«نسل»	

فدای « نوع »	را		می ساخت
		نمی دانم	
	شاید		می داند ...
او			و
		او	
در کتب خانه خور			هستی
با برهان قاطع			آشنا شد
	فروسوختن		
پرس پلیس			من
		با	
دستان خود			و
گوشها			
	بینی های اورا		و
بریدم ...،			
	پرده های مجلل ،		و
تاریخ یزد،			
	ذیمیقراطیس		و
نصف النهار			

آیا
نصف النهاری
برای
عدالت
نیز
وجود دارد ؟
آیا
می توان
خوشبختی را
نیز
به
همه
اهدا
کرد
خوشبختی
چه بود ؟
بامن
بگو
ای داستان پرداز تاریخ !

آپو لون

سراينده :

بهداد
۸

اسرا...

			جان -	شیره -
	انگیز			گلاب
		در	عطر آور	
کوچه های	کنار			فقر
				در
	داغ	آفتاب	زیر	
رُمان .				شکاف
		کنار	در	
مدرسه				سجده
		شلاق	و	
			اعصار	در
	تنهایی	تاریک		

تنهایی
 انسان
 تنهایی
 کودکی
 نشاسته ،
 پالوده
 نبریده
 در
 ظرفی
 مسین
 « ماقوُتک »
 یخ
 در
 بهار
 سوزناک
 لذت
 انسانی
 در
 اندوه
 فراق
 چه
 صعب
 است
 تنهایی
 انسان.
 تسبیح
 نایلونی
 و

زنی		هفتادساله	بیرزنی
	که		و قوزک پا
با نفرس		و	
	پاهای		از
بادکرده		محلۀ	
	دور		باغ معین
تا «گذرگاه»		بخاطر	
تا	تنهایی		پرمدها
کودکی		طی	
	طریق		چه
می کند		زیبا	
	بود		کودک تنها
این انسان			
که			

را
 شب
 تا
 صبح
 در
 آغوش
 می فشاند :
 « تو شاه
 می شی
 شاه
 می شی
 جانت
 شوم
 جانت
 شوم »
 در
 بن
 چاه
 و
 توپخانه
 شاه
 خازنه
 شد
 او

و
او
آنگاه
که
فرزندی
و با
شال
افتاد
از
نه ماه
در
را
در
محاصره
گرفت
به
دام
زاده
نو آیین
کور
او
برج
آنگاه
که
شد
افتاد

شاه ،
و
آنگاه
این
که قرآن
و سال
عفو
و
آجیل
که
پسرک
کهن
و
حصار
و
عاجز
پر
او
ماه
بود
و
بود
از
مدعا
را
می گرفت
طاقة شال
خاله کهنسال
خانواده

را
جستجو
می کرد
قرآن
چاپ
سنگی
نخودی
رحلی
" هزار و سیصد
اسرار
خانواده
را
می ربود
چه
بسا
که
روزی
آنها
افشا
" چه
می شد
کنم
باز
هم
آمد!"
آفتاب

زمستان
و
سینی
پر
از
انار
سپید
و
سرخ
پستو
" بشقاب ها
و
کاسه های
سرمه ای "
و
" عقد نامهٔ مطلقاً "
او
می دانست
تبار
خانواده
را
همه
عاجز
بودند
از
دهن
ژرف کاو
او

" ناف بچه
را
در
سوراخ
پیدا
موش
می کرد"
برخی
متوحش
بودند
که
شاید
او
هم
روزی
برای
خود
کسی
گردد.
این دیوانه
کتاب
و
داستان های
شاید
او
هم
خانواده
مانند

خورشید
و
پدر
خورشید
دیوانه بود؟
"ماما"
و
"عطارد"
براین
می اندیشیدند .
سیلی
در گوش
چو پان
تا دو ساعت از نیمه شب گذشته
قیل و قال
و
داد و فریاد
علیه
رعیت
سخت گیری
و
بیرحمی
بر
پیرزنان
مقیم
خازۀ
عسرت
و

تنهایی

هیزم

از هیزم دان

و

آرد

از

تاپو

دوری

برنج

و....

" فاطمی بابادی "

فقیران

و

عطارد

و

خشم

و

دشنام

ارباب

و

فرزندش

فرارویاند

در

قلب

او

زغال های

خونین

و
چرک آلود
آتشین
نفرت
و
خشم
از
بیداد
دوران
دوزخی
تقسیم انسان
رنج
بدون
سرمستی
اندوه
بی پایان
به
سوی
قله نور
به
سوی
دادگری
همه گیر
" هرگز خدا را فراموش مکن "
دوستی
با
خط
جادویی

روزنامه
دیواری
و
نخستین
تمرین های
نویسندگی
ارادتمند
" جانی
دالر "
نخستین
تمرین های
انسان
دوستی
عشق
مقدس
به انسان
و
جوانه زدن
کلیات
انقلاب
رستم نامه
تمرین
رزم
دیوها
و
پیکار
با آن ها
" اعلیحضرت

قدر قدرت
همایونی " و
جعبه زری دوز
و
از
پس
آن
منبت^{۱۶}
صندلی شکسته ای
که
شاهزاده
به
تاجر
سحرانگیز
داده بود
تاجری
که
بین
آزادی
و
بردگی
نوسان
می کرد
پیرزنی
که
طلاهایش
را
فروخته بود

و
به زیارت
رفته بود و
هیزم دانی
که
آن
از
مار
بیرون آمد
بوی
هیزم
هوای
نان تازه
لطیف
خنک
و
آلبالو
قیمه یزدی
گلابی ها
در
بادام
آب نباتی
و
دستمال .
مغزهای پسته

" از میان
گز
برای
بچه
خودم "
و
باورنکردن
مرگ
پدربزرگ
مگر ممکن است
انسان های
دوست داشتنی
همه
بمیرند
زنده
هستند
صبح گاه
پرغوغا
و تنهایی
مادر
رفته بود
فرزند
و
دل آویزش
را
در

تنهایی

شعله ور

ساخته بود

آپولون

سراینده :

بهداد
۹

بهرام و گل
اندام

کاردرستی

پوشه دروغ انگیز

افشا

زنجیره از پیکار علیه دروغ

ترس از دروغ گفتن

راستگویی افراطی

راستی

درستی

و صداقت

رنج بی پایان

انسان

غیرعادی

بیش از حد

راستگو

صادق

ماکیاول ستیزی

عدم درک ماکیاولیسم

و سی سال پیکار

برای ماکیاولیست شدن .

با جزر و مد^{۱۶}

گاهی این سو

و

گاهی آن سو

پیکار دردناک

مشروط کردن با لذت

پیکار شبانه روزی

آری

امروز:

ماکیاولیسم

مقدس

است

		مردم گرایی	همچنانکه
است	مقدس		
		از	امام زمان
	پرده	پس	
		از	خواب
	درهای	پس	
مشبک			رنگین
		سرخ تند	
	سبز تند		
بنفش		- زرد نخودی ...	سرمه ای تند
		از	اشکال ریز
	حوض خازه	پس	
		از	مرمیرین
		آئینه آذین	
	پس		نور

		کم رنگ	
	چراغ		
صد شمع			عدالت جاویدان
	صلح جاویدان		عدالت مطلق جوانی
		عشق	
	و		
تازیانه			بخشش خداوند بزرگ
	سقوط		نماز
		مقدس	
اشتباه			و
		تازیانه ای	بر بناگوش
شلوارهای کوتاه			سرخ و
		سبز	
و قهوه ای			لهجۀ
		طهرانی	
	و		
نوه			
های			

		گدا	ارباب
	و مردی که		خم شد
		کلاه	و
	خود		
را			کشید .
روی زمین		در	قلعه ای
	میان		
باغ		تنهایی	خشکیده
	و		
خرابکاری		در	کارد
	میان		
آجرهای		خوی	کف حیاط
	خست		گز
	گرم	در گنجۀ	

		ماسیده
	غیرقابل خوردن	لذت .
با		گشاده دستی
	تیر	عیدی
در	دادن	
	فقر	بزرگ منشی
اما	پانصد ریال	نه
		طلا
	نه نقره	
کاغذی		خیر النساء
به	ما ما ربابه	بی بی زهرا .
	بالشت	زیر زمین
	مار	فواره ای
		که
	از حوض	
کف		

به
کاسهٔ مرغی
سقف
می زد
و
راهزنی
که
سنگ های مرمر
و
کاسهٔ مرغی بزرگ
را
ربوده
بود
خنکای
بادگیر
و
خدمتگاران
که
سینی های
چاشت را
به
زیرزمین
می آوردند
پدری
تند
و
سخت گیر
و

خورشید
که
او
را
تنها
می گذارد
فقر
خدمتگاران
و
رنج انسان
دو
نرگس
پیر
پفت آلود
با چشمان
چرکین
در
اتاقی
و آب انبود
با
نمد های
کهنه
و
قصه های
دلنشین
دیگری
و
نوجوان

چهره
 گرد
 و
 سبزه
 گون
 دزدی
 از
 قابلمهٔ مسی
 " نان "
 درخت
 سنجد
 کنار
 جوی
 آب
 تلخ
 شور
 گزنده
 آفتاب گرم
 و الاغ های
 پیر
 و
 جوان
 هر روز
 نان
 کشک
 و
 سالی
 یکبار

قیمة
 و
 برنج
 فسنجان
 یازده شب
 پرستاره
 غذای
 لذیذ
 خوابیدن
 و
 بر
 پشت
 بام
 لذت
 بی پایان
 عذاب
 به
 زندان افکندن
 دختر
 و
 کسانى
 که
 خود

از هیچ
 کار
 ناروایی
 گریزنده
 نبودند
 نامدار
 فرخ
 آواره شدن
 فرخ لقا
 شمس وزیر
 قمر وزیر
 مادر
 فولاد زره
 هزار
 افسون
 دیگر
 تعزیه
 و
 از
 حسینیه گازرگاه
 تا
 حسینیه شاهد باز
 تا

راستی
 این
 شاهد باز
 چه
 کسی
 بود
 که
 حسینه
 ساختن بود؟
 چای
 و
 از
 این
 روضه خوانی
 بدان
 و
 پانزده خرداد
 تبعید
 به " طزرجان " و
 شیرکوه
 و
 برف خانه
 صد ساله
 یزد
 گردهای

خشک
و گرم
و
بیلاق مطبوع
عطر نان ،
گلابی
در دستمال .
آلبالو پلو
و
قیمه یزدی
خنکای هوای
طزرجان
نسیم
آزادی
از زندگی
لذت
آنچه
کمیاب
بود
در
سراسر عمر من .
اتاق
و
آینه
شنا
در

حوض
 مرمرمستطیل
 و
 داستان های
 حوض
 بیست و چهار ترک
 مرمرم
 تالار
 ساعت
 یازده
 شب
 و
 آتش داغ
 پیرزنی
 که
 دست ها را
 پشت کمر
 می گذاشت
 با
 خود
 خود گوپه
 می کرد
 عظمت
 "عطارد"
 دُوری
 برنج
 و
 فقرا

"فاطی بابادی" و "فاطی
قشنگ"
گاو راه
و
خازنه
نمور
دخمه مانند
و
نمک سود
گاه
هیزمی
نثار
فقیران
مار دوسر
دست
ایشان
اختیار
خودشان
است
و
اختیار من
دست
آقام"
و
پدر

کاشی های
 گل و بوته
 کاشی های
 منقش^{۱۶}
 و
 به جای
 نوین
 می گسترد
 و
 افسوس
 صفه های^{۱۶}
 زرد نخودی
 و
 جانوران
 قاجاری
 را
 بر
 می چیند
 آن
 موزاییک های
 سبک
 پسر
 حسرت
 می خورد
 مرمَر آذین
 سبز حنایی
 کاشی های
 می چیند
 سبک
 می خورد

می خورد
لب
به
دندان
می خایید
او
مفتون
زیبایی
و
دوستار
حرمت
قدمت
بود
این
آغاز
زندگی
او
بود
خزان
و
بهارى
با هم
در آن
اگر
نبود
اگر
در آن
خلاقیت

عشق
به
بنی نوع
انسان
نبود
بسی
محنت افزا
بود
کشنده بود
" شکنجه
بود
زجر آور
بود
دوزخی
بود
نامش
زندگی
شیطنت
نبود
و
بی خبری
پیری .
رنج
که
از
را

بسیار
دوستش
می داشت
ولی
به
شوخی
به
استخر
درافکندش
پیرزنی
در
صندوق
در
راه
زیارت
کربلا
تا
نجف
و
تا
سامرا
چاهی
که
معبود
عالمیان
در آن

از
زشت
زشتان
در
امان
بود
آیا
روزی
می شد
که
عدالت
بر همه جا
پرتو
بگسترده؟
آیا
روزی
می شد
که
همه
از
آب
خنک
کوزه
بنوشند
و
در
سایه

درختان			بخوابند
تناور		کتاب	
	" کلیات		رستم نام "
هفت جلدی		را	
	جنگ		با " دیو سپید "
انسان		و	را
	در		در
شب ها		آغوش	
	بگیرند		را
" فرخ لقا "		و	
	" گل اندام "		راستی
را		چه	
	بود		" بهرام "
داستان			

و

" گل اندام " ؟

آپولون

سراینده :

بهداد

۱۰

کتاب

جادویی...

" فسانه گشت وکهن شد حدیث
سخن نو آر که نور را حلاوتی ست

اسکندر

دگر "

(فرخی سیستانی

(

در

رؤیایی

ارغوانی

شتابان

شد

برمن

پیکار -

خورشید ،

خورشید

رزم .

خرد

جوانی

تندر -

دنیای

نوبین
طاووسی

هزار افسون

هزار رنگ

زیبا

اما^{۱۶}

جنگ آیین .
اما
عقابى
جنگ آواز
رويين
بر
فراخناى
" هلسپونت " .
" مقدونى "
شهره
شهره شهره ها .
جهان
در
قرنبيق
زمردين
تاريخ
" فلاطون "
در
پارس
و
در
بارگاه
مخمل اندود "
و
خونين
شمشير
مأمون
در

بغداد،

پرده پندار زمردین

" ابی سین "

" قندهار "

برج

آسمان -

سای ،

فانوس -

پیامبر -

جنگ ،

" اسکندر کبیر ! "

در -

رومی زره -

" بطلمیوس "

در،

آستین ،

زرین شرابه -

جنگ .

زیبایی

انسان اندود ،

او ،

می خواست ،

اسکندر

شود !

کبیر !

جهان ستان !

با

عطش

فلسفه !
 و با شمشیری
 و ارغوانی
 ردایی
 برزمینه
 پسته ای
 جنگلهای
 " چه گورا !"
 او
 در
 اتاقی
 از پس پرده های
 نیمه روشن
 پشمین
 تھی رنگ ،
 حجابی
 بر آفتاب
 زریفت ،
 دیوانگی را
 که
 پنهان
 می ساخت .
 او

از
 " لیدیای زرین "

تا
 " اربیل "

تا
 " صور "

آتش اندود
 پیش تاخت .
 از
 رویش ،

از
 فروغ
 " افرودیت "

از
 نگاه
 زرامیز
 زبرجدسان ،

قوس و قزح ،
 تالالو -
 بهشتی طلعت
 می گرفت ،
 " اسکندر کبیر "

" بت شکن بت شکن ها "

بت بتها
 " اسکندریه "

" مصر "

" سمرقند "

پویایی

بر
او
شگرف
شد.
نبوغ
و
ذات
پویایی
آفرینش ،
آفرینش -
بی کران ،
او
زاده
شد
از
المپ
دژ
طلایی
خدایان .
ماراتن
نجات بخش
که
ایلغارگران
را
تا
آن
سوی
" سالونیک "

در
دریای
خون
و
آتش
انباشت!
میهن پرستی
منحصر
به تو
نیست!
هرکسی
حق
دارد
میهن خویش را
دوست بدارد!
و هرکسی
حق
دارد
از
امپراتوری
جهانی -
میهن
تو
نفرت
داشته باشد!
مذاق
حرص
و

دل از دل
شورش از دل
شهادت ندارد
آسایش " .
مقدس آنها
و " ذوالقرنین " و
سدهای آهن فراراه -
فرشته ای

بشوی از
تلخ و
دهر خون
دون پرور
اسکندر " .
گجستک او
مقدس آنها .
" یاجوج "

در " پاسارگاد " .
دو
شاخ
بر
شانه ها
" سیروس "
کبیر
به او
در
آمیخت !
عشق
آتشین
بی منتها
حوروش ،
د و جوان ،
خورشید آسا ،
در یکدیگر
آمیختند .
مقدس ،
قرآن ،
آیا
او
پیامبر بود ؟
کسی نمی داند !
" نظامی "
او
را
سرود ،

بهرمان
 از شقایق
 " شوون "
 روشنایی نامه
 سپردند .
 میهن پرستی
 ترا
 در بهشت
 محصور
 امپراتوری
 مقدس
 قهرمان
 زیباتر از خورشید
 با
 تاجی
 سرخ .
 را
 در
 به
 خاک
 من
 او
 و
 محصور
 خویش
 چه
 پلید است
 سازید .

میهن من
زیباست
" همه " ،
بگذار ،
تا ،
پرچینی ،
از ،
یاس ،
اقاقی ،
گل سرخ ،
نرگس ،
یاسمن ،
نسترن ،
و
میخک
صورتی ،
ما
را
از هم
جدا

کند .
فروسخت
" پرس پولیس " را
به
انتقام
" آکروپلیس " -البته
این را
ما
به
دیوار خاموشی
و
فراموشی
رهسپار
می کنیم
دانسته
و ندانسته
خود آگاه و نیمه خود آگاه .
آری :
" اوست
فروسوزنده !
غارتگر "
عاری از هرصفت مثبت "
شهر یاران ما
همه
عادل بودند !

بدست خود :
" چشمهای
او را در چشم خانه
کندم
به دست خود
گوشها و بینی
او را
بریدم . "
و
تازبانه
زدم
بر
امواج موج
اژده طوفانی
آنگاه
که ،
راه ،
بر
ناوگان
شکست
ناپذیر
من
قهرمان
می آسفت .
آن ها
دیو
او

اینست رؤیای خونین
مردمان
کشورها
مردمان
سراسر کشورهای سراسر جهان
چه
خودبین
است
این
آدمیزاد!
پرودگارا!
نور
شفقت
بر
آنان
بتابان!
خورشید
را
در
شب
نادانی
آنها
منور
ساز!
بر
پرنیان
سیمای

مصور^{۱۶}
معلم^{۱۶} -
ساز!
اول^{۱۶}
بر
او
آنها
آموخت
راه
زندگی را
در اعصار تاریک نا آموختن
و
به
تیغ
همت
مریخ
و
عطارد
دانایی
گشودی
بندی
را
که
ناگشوده
مانده
بود
برای
اعصار!

و
پور
دلیندش ،
دل بند
شد،
درظفر!
آیا
جایی
باز خواهد
ماند
تا
او
مفتوح
سازد؟
انسانی
را
پایانی نیست!
پسر
بر
پدر
و
پدر
بر
پسر
نمی بخشاید!
و
او

شکست
شاه شاهان
را
در آن
زمان
که
از
او
بازماند
وانی
طلاپوش!
آری!
وانی
طلاپوش
شکوفان
از
شیر
گاو
و
مقدس
او
صور
رؤیای
را
سخت
به
انتقام!
به قصاص

اهریمنی !

و

او

را

رحمی

نبود

آنجا

که

رنج

بی پایان

انسانی

بود !

مگر نه

اینکه

او

نیمه جانور

نیمه فرشته

بود ؟

و

نه

اینکه

" اوتوریتته "

خون

و

آتش

می طلبید ؟

ملل

مغلوب

را
با
خون
و
آتش
به
زنجر بکشید
و
او
عشق ورزید
برمحبوبی
زیبا
که
او
را
کشت
آنچنان که با آندای خود کرد
تموچین .
او
تا
قاره
جادویی
تاخت
آن
سوی
سند !
تا
چیپال

با
تا
هر
پا
تا
بیامیزند
در
هر
سویی

بگذار
در
به
افسانه
بگذار
آتشین
در

فیل
جهان
گوشه ای
شهری
نمود
انسانی ...
جفت های
زیبا روی
هر
سویی

فولادین !
یکی
شود !
دژی
دژی
زیبا روی
سویی

باکتریان
و
شوش !
به
دست
فراموشی
تراژدی
مسپر
را
تا
او
تا
ابد
اسکندر
کبیر
باشد

پی نوشت

- (۱) چیپال : پادشاهان هندوستان
- (۲) انکشت : ذغال
- (۳) غوک : غورباغه
- (۴) انگره مینو : اهریمن
- (۵) هزار آوا : بلبل ، هزار دستان ، عندلیب ، هزار

۶) رُمان : انار

۷) الیزابت کبیر : مقصود ملکه الیزابت اول (کبیر) انگلیس است که در جنگ با کشور توانای اسپانیا ناتوان بود و راهزنی به نام " دریک " به یاری او آمد و او در ۱۵۸۸ ناوگان جنگی " آرمادا " (شکست ناپذیر) اسپانیا را نابود ساخت و تدریجاً امپراتوری استعماری تبهکاری انگلستان جای امپراطوری استعماری اسپانیا را گرفت .

۸) ملکه ویکتوریا : مقصود " ملکه ویکتوریا گ امپراطوریس انگلیس است که هندوستان به طور نهایی در زمان او به زنجیر اسارت امپراطوری جنایتکار استعماری انگلیس در آمد .

۹) استعمار انگلیس و ورشکستگی

ملل مستعمره : اشاره به رقابت پارچه های کارخانجات صنعتی انگلیس بامنسوجات است . که منجر به ورشکستگی و نابودی میلیونها نساج هندی شد به طوریکه در اوایل قرن نوزده سیاحانی که از شهر کلکته عبور می کردند به بیاباهایی دریا در دریا اسکلت انسان ، اسکلت نساجان هندی روبرو می شدند .

۱۰ - ویلینگتون : سردار انگلیسی که ناپلئون کبیر را شکست داد .

۱۱) ژاندارک : مراد از " دوشیزه اورلئان " ژاندارک قهرمان ملی فرانسه است که در دوران اشغال فرانسه توسط انگلیس در قرون وسطا مظهر مقاومت و آزادی ملت فرانسه شد .

۱۲) فانوس دریایی رودس : در جزیره یونانی رودس در دریای اژه نزدیک آسیای صغیر فانوس دریایی به شکل یک مجسمه عظیم غول پیکر وجود داشت که در یک نبرد نهایی در اعماق دریا مدفون شد . فیلمی براین اساس به نام " غول رودس " ساخته شده است .

۱۳) آندرسین : نویسنده بزرگ دانمارکی که برای کودکان می نوشت و " هزارستان " از آثار اوست . این اثر توسط بنگاه نشریاتی نیل در دهه چهل به فارسی ترجمه شده است .

۱۴) گور : زردشتیان (گبران) را در یزد " گور " می خوانند .